

بر بال‌های خیال

برگ‌هایی از هنرآفرینی فارسی دوستان، ایران، افغانستان،
تاجیکستان، هندوستان و...

زمانی که یکی از بنگاه‌های خبرپراکنی بخش فارسی خود را به دو قسمت «فارسی» برای ایرانیان و «دری» برای مخاطبان افغان تقسیم کرد، بسیاری از کسانی که دل در گرو این فرهنگ و تاریخ و آب و خاک دارند عکس‌العمل نشان داده و «فارسی و دری» را یکی شمردند و اینگونه حرکت‌های جدایی‌افکن را نشان از خوی استعماری سیاست‌گزاران آن رسانه شمردند. در این میان ادیبان و شاعران افغان بازخورد جدی‌تری از خود بروز دادند و به نشانه‌ی همبستگی ریشه‌ای دو ملت سروده‌های پیشین و نوین خود را به پای «فارسی دری» ریختند. در این شماره از مجله قند پارسی مناسب دیدیم که گلچینی از این دستاوردهای مهر و دوستی و یگانگی و عشق‌ورزی به این زبان فاخر و شیرین را در کنار سروده‌هایی از دیگر عزیزان فارسی‌دوست و فارسی‌سرا به پیشگاه شما ادب دوستان تقدیم کنیم. امید که پسند افتد، و آغازگر سلسله‌ای باشد که به ادامه آن امید بسته‌ایم.

زبان فرزانیگی

دکتر غلامعلی حداد عادل*

ای زبان فارسی، ای درّ دریای دّری ای تو میراث نیاکان، ای زبان مادری
در تو پیدا فرّ ما، فرهنگ ما، آیین ما از تو برپا رایتِ دانایی و دانشوری
کابل و تهران و تبریز و بخارا و خُجند جمله ملک توست تا بلخ و نساپور و هری
جاودان زی، ای زبان دانش و فرزانیگی تا به گیتی نور بخشد آفتاب خاوری

فارسی را پاس می‌داریم، زیرا گفته‌اند

قدر زر زرگر شناسد، قدر گوهر گوهری

* رییس بنیاد سعدی و فرهنگستان زبان و ادب فارسی در ایران.

جغرافیای معنوی ما

قهار عاصی*

گل نیست، ماه نیست، دل ماست پارسی
 از آفتاب معجزه بر دوش می کشد
 از شام تا به کاشغر از سند تا خجند
 تاریخ را و بیشه سبز شکوه را
 روح بزرگ و طبل خراسانیان پاک
 تصویر را، مغالسه را و ترانه را
 سر سخت در حماسه و هموار در سرود
 بانگ سپیده، عرصه بیدار باشِ مرد
 غوغای کوه، ترنم دریاست پارسی
 رو بر مراد و روی به فرداست پارسی
 آئینه دار عالم بالاست پارسی
 خون من و کلام مطالاست پارسی
 چتر شرف چراغ مسیحاست پارسی
 جغرافیای معنوی ماست پارسی
 پیدا بود از این که چه زیباست پارسی
 پیغمبر هنر، سخن راست پارسی
 دنیا بگو مباحث، بزرگی بگو برو!
 ما را فضیلتی است، که ما راست پارسی

* از شعرای معاصر افغانستان که سال ۱۳۷۳ در کابل شهید شد.

یادگار مادر

نورالحق صبا*

پارسی گویم، پارسی خوشتر است
 پارسی در کامم از روز نخست
 هر زبانی نیک، اما پیش من
 آن زبان‌های دگر لعل و گهر
 زر نمی‌گویی مگو، دریا بگو
 می‌سزد گر طبل سلطانی زند
 پارسی با رادی و آزادگی
 پارسی از آرش آن شیر دلیر
 پارسی عطار و مولانای بلخ
 پارسی را رودکی یاری کند
 هان ای پارسی‌زبانان نجیب
 پارسی دیریست در دستان این
 پارسی دردا در این قرن سیه
 پارسی واحسرتا، واحسرتا
 پارسی اما ندارد وحشتی
 کاخ‌ها و کوخ‌های پُرتلا
 پارسی زیبایی مشرق زمین
 پارسی دردانه پیغمبر است
 خوشتر از شهد و گلاب و شکر است
 پارسی پُربها تاج سر است
 پارسی اما به چشم من زر است
 چونکه دریا پُر ز دُر و گوهر است
 پارسی زیرا که جنس دیگر است
 بی‌گمان از یک تبار و سنگر است
 پارسی از کاوه آهنگر است
 پیر طوسی و سنایی‌پرور است
 پارسی را خواجه یار و یاور است
 پارسی لطف خدای داور است
 چرخ یغمایشه بازبگر است
 از جفا چون لاله‌های پرپر است
 زیر صدها تیغ و صدها خنجر است
 او خروس مست، او شیر نر است
 کی گدا، او صاحب تاج زر است
 پارسی نور و جلال خاور است

* رییس دانشگاه هرات و ساکن فعلی در هلند.

پارسی را «جام جم» گویی بجاست پارسی آئینهٔ اسکندر است
بر ستیغ چرخ و بر برق زمان پارسی زینده مثل افسر است
آب رکناباد و جوی مولیان در کتاب دلگشایش مضمراست
پارسی از آسمان این جهان قصه کوتاه آفتاب انور است
من از آن پاسش همی دارم که او
یادگار نازنینِ مادر است

در ستایش زبان شورانگیز پارسی

قنبر علی تابش*

به باران می‌رسد ایل و تبارت	به مشکِ بیهقی باغ و بهارت
عروسِ خطهٔ مشرقِ زمینی	دری و فارسی دو گوش‌سوارت
تمام شاعرانِ فارسی‌گوی	نموده دُرّ و گوهرها نثارت
بود شهنامهٔ فردوسی طوس	فقط یک از هزاران شاهکارت
درخشان کرده‌ای دُرّ دری را	منوچهری است طوق زرنگارت
کمند انداختی بر قلعه‌ها شد	ابوریحان بیرونی شکار
خراسان در خراسان شعر و عرفان	ز دهلی تا بخار یادگارت
شدم بار دگر مسعودِ سلمان	به زنجیرِ غمانِ بی‌شمارت
اگر امشب نخشکد اشکِ چشمم	بشویم از رخت گرد و غبارت
به جای باغ فیروزی بسازم	به خوناب جگر باغ انارت

بکارم دانه دانه لاله و گل
سر از نو باز گردانم بهارت

* شاعر معاصر افغان.

در همبستگی فارسی زبانان جهان

نجیب بارور*

زادگاه رستم و شاهان ساسانی یکی است	شوکت شهنامه و فرهنگ ایرانی یکی است
ارزش خاک بخارا و سمرقند عزیز	نزد ما با گوهر و لعل بدخشانی یکی است
ما اگر چون شاخه‌ها دوریم از هم عیبت نیست	ریشه کولابی و بلخی و تهرانی یکی است
از درفش کاویان آواز دیگر می‌رسد	بازوان کاوه و شمشیر سامانی یکی است
چیست فرق شعر حافظ با سرود مولوی	مکتب هندی، عراقی و خراسانی یکی است
فرق شعر بیدل و اقبال و غالب در کجاست	رودکی و حضرت جامی و خاقانی یکی است
مرزها دیگر اساس دوری ما نیستند	ای برادر اصل ما را نیک می‌دانی، یکی است

تاجیکی یا فارسی یا خویش پنداری دری

این زبان پارسی را هر چه می‌خوانی یکی است

* شاعر معاصر افغان.

با زبان پارسی

ناصر بادیکانی (ناصح)*

هرچه ما از نام ایران قدردانی کرده‌ایم
قدر گوهر را نمی‌داند مگر گوهرشناس
ای زبان با تیغ برآن تو ما ایرانیان
با زبان حافظ و سعدی و جامی بی‌گمان
مولوی سان و سنایی‌گونه و عطارشکل
از شراب خمرة خیام ما رندان مست
هرچه فردوسی نوشت و هرچه را صائب سرود
پرگشود از شرق ما آوازه شعر و ادب
از ظرافت آنقدر پیچیده‌ایم این تحفه را
با زبان پارسی گوهرفشانی کرده‌ایم
ما به خون دل چنین لعلی جهانی کرده‌ایم
مشق در میدان عشق و مهربانی کرده‌ایم
جلوه دُرّ دری را جاودانی کرده‌ایم
عشق و عرفان زمین را آسمانی کرده‌ایم
در کمال پیری احساس جوانی کرده‌ایم
سینه‌ها در سینه‌ها ورد زبانی کرده‌ایم
تا به مغرب شهرتش را پاسبانی کرده‌ایم
تا تمام عرش حق را پرنیانی کرده‌ایم

بس که دل بردیم و جان دادیم بر ابنای دهر

ناصح از این رو یقین در قهرمانی کرده‌ایم

* شاعر معاصر ایران و ناظم کل نهج البلاغه به فارسی.

آریائیان در هند و ایران

احسان الله شکراللهی*

یکدسته پرستوی مهاجر بودیم	پرواز کنان آمده از وادی دور
یکدسته پرنده گریزان از برف	از سردی باد، خسته خاطر، ناسور
در دل هوس و عشق و تمنای وصال	امید به آستانه گرم حضور
راه آمده تا خرمی سبز بهار	از سردی دی رسیده تا هُرم تنور
آمد آمد تا نفس خرم باغ	آمد آمد تا به دوراهی عبور
یکدسته به راست رفت و ایرانی شد	یکدسته به چپ، هند سرافرازِ غرور
در طی هزاره‌ها هم این دو هستند	در آمدورفت، همچو بر گل زنبور
این یک عسل طعم خراسانی داشت	آن نیز عسل به طعم گل در میسور
ایران به کفش ساز همایونی کوک	ماهور زنان هند به چنگ و تنبور
این گونه من و تو هم نوائیم هنوز	این گونه من و تو ریشه‌ها مان انگور
من مست تو از نوازش رسم کهن	تو مست من از ترانه سبز سرور
اسلام عزیز هم تشفی‌ها کرد	هند و شنود تا ز مسلمان منشور
ما دست به دست هم نیایش خوانیم	آئینه روشن هم از جنس بلور
ایران دلش از قصه هند آبادان	هند از هنر و فنون ایران معمور
دلگرمی آریائیان مقصد ماست	از حرکت ما اگر پیرسی منظور

بودیم همه از این تبادل دل گرم

هستم همه از این تعامل مسرور

* مدیر مرکز تحقیقات فارسی، دهلی نو، هند.

رایت سخن

پروفسور سیده بلقیس فاطمه حسینی*

دستِ مشاطهٔ تقدیر
 چون پرده برداشت
 از رخسارِ عدم،
 و جهان را آراست، آراستنی!
 و فرستاد انسان مسجود را،
 از لطفِ خضرِ عقل،
 آدم دهان گشود...
 و بر زبانش جاری شد
 اسمای پاک،
 مالکِ مُلکِ لولاک،
 شاهدِ معنی، ابوالقاسم^(ص)
 گنجِ حکمت را به مردم عام کرد
 سرکشان را با مرام و با زبانش رام کرد.
 طوطی‌مثال آمدند
 بلبلان این چمن،
 در خوشنوايي
 و کردند نثار در سخن، چه گوهرهایی

* استاد و رئیس اسبق بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.

همه پاک و رخشان، همه جاودانی!
 سخن بود شیرین به اوج و کمال
 از زمین تا به افلاک، راه خیال
 و زیبایی رنگ برآورد
 چون حکایت دست و حنا
 و قصه آفتاب و سیب!
 و هرکس شنید
 گشت سرمست ... و خواستارِ چنین لؤلؤی عجیب!
 و آنگاه ...
 از سرزمین ایران،
 بر پای خواست خدیو ادب
 گردی پارسا و پاک سرشت
 ابوالقاسمی دگر!
 که از نقد جان خویش
 خریدار شد آن باغ معنا را
 شهره شد در آفاق
 شد در شاعری طاق
 و بدین داستان، آستان سخن را
 از این سوی هستی به گردون رساند.
 زبان پارسی را
 رسم کهن زندگانی را
 آری!
 هزار سال می گذرد زان روز...
 روزی که گشت پارسی
 با همت و حمیت آن اسوه خرد
 زبان امید و عشق

و ترجمان آشتی،
نبرد با زشتی!
زبان معنی و عرفان،
زبان حکمتِ ادیان،
زبان اسطوره و پهلوانی و شاهان
زبان زندگانیِ حضرت انسان،
زبانی زینت‌گر بساط سخن
زبانی که دارد نشاط سخن
زبانی در او نسیم بهاران
ستایشگر باغ فردوس و رضوان
نیایشگر هر جمال الهی!
و فردوسی پاک‌سیرت
و روئین نگاه
بشکوه مثل کوه
با آن دلیری مردانه،
چون کاوه آهنگر افراشت رایتی
که بر آن دوخته بود دُرّ دری
پرچمی بر قامتش نقش،
دییاجه کمال،
با حروف جلی،
چون سروی سترگ و راست‌قامت
سایه‌گستر بر آفاق
شهره افتاد در عالم که...
هان! کجاست هم‌اورد آن کسی؟
که عجم زنده کرده بدین پارسی!

ای ایران

دکتر عزیز مهدی*

ای سرزمینِ زال و رستم! آه، ای ایران!
 ای سرزمینِ مردمِ آگاه! ای ایران!
 ای شهرهایِ هفت سویتِ هفت شهرِ عشق
 ای جایگاهِ «هشتمین درگاه»! ای ایران!
 از مشهد و تبریز و شیراز و سپاهانت
 تا رشت و کرمان و ری آتِ دلخواه، ای ایران!
 از نورِ روح‌افزایِ گنبد‌هایِ تابانت
 روشن شده هرشب چراغِ ماه، ای ایران!
 آینه‌ی آزادگانِ «کربلا» بودی
 بیرون نرفتی هرگز از این راه، ای ایران!
 راهت «حسینی» بود و روح با «خمینی» بود
 اعجاز کردی همچو «روح‌الله»، ای ایران!

چشمِ امیدِ مسلمین، فردا به سویِ توست

«فرزندِ زهرا» می‌رسد از راه، ای ایران!

* دکترای ادبیات فارسی دانشگاه تهران، ایران.

مشق دل

مهدی باقرخان*

حرف‌ها مشق دل‌آزاری‌هاست منشاء رنج و گرفتاری‌هاست
 زخمِ دل را چه نیازِ مرهم؟ بس که لبریزِ نمک‌زاری‌هاست
 هستی و مرگ به هم تسلیم‌اند زندگی مشق وفاداری‌هاست
 ای بتِ عشق! پرستیدنِ تو شوق تکرارِ گنهکاری‌هاست
 هست زلف تو نشانِ شب‌تار کارِ این مار، سیه‌کاری‌هاست
 عاقبت جمله غباریم، غبار
 خاک ما سرمهٔ بیداری‌هاست

* شاعر و پژوهش‌گر زبان و ادب فارسی، دهلی‌نو.

تقدیم به حضرت ابوالمعانی

دکتر نقی عباس کیفی*

دمی از حدودِ بدنِ درآ وُ چو طوطیان به سخنِ درآ
 به مسیرِ جانِ قدمی گذار و ز عالمِ تو و منِ درآ
 به مکاشفاتِ هواللّهی، بده دل به بادهٔ آگهی
 منشین به ماتمِ کوتاهی و چو لاله‌ها به چمنِ درآ
 همه دل به کف، همه جان به لب؛ پی دیدنش عجم و عرب
 بگذر از این همه بوالعجب، ز غریبگی، به وطنِ درآ
 غمِ این جهان، غمِ آن جهان، غمِ ماسوا، غمِ لامکان
 غمِ ما و او، غمِ این و آن، به قدحِ بریز و ز تنِ درآ
 پی جرعهٔ نچشیده‌ای، پی منزلِ نرسیده‌ای
 پی آهوی نرَمیده‌ای، چو او یس شو، به یمنِ درآ
 یکی از فضایلِ آینه، تویی و شمایلِ آینه
 بنشین مقابلِ آینه، به خیالِ خامِ شمنِ درآ
 تو تلالویی ز جمالِ خود، تو شکوفه‌ای ز نهالِ خود
 نرسی چنین به وصالِ خود، در این قفسِ بشکن، درآ
 تو ز حالِ دل، شده بی‌خبر، دلت آگه از خیرِ دگر
 سخنانِ دل، بر کس مبر، ز قفسِ پیر، ز رسنِ درآ
 تو که از عدمِ ندیده‌ای، ز وجود هم ندیده‌ای
 «تو ز غنچه کم ندیده‌ای، در دل گشا به چمنِ درآ»

* استاد میهمان بخش فارسی، دانشگاه دهلی، دهلی.

چند رباعی

حسن مهدی جعفری *

ای خدا قلب مرا پاکی بده هم مرا می ساده و خاکی بده

با توام ای عشقِ من، جانان من سینه‌ام را شور افلاکی بده

*

دو تا هم دانه چون کفتر نبودیم دو چشم منتظر بر در نبودیم

نگاهش روز اول راست می گفت من و تو جفت همدیگر نبودیم

*

صدای کربلا می آید ای دل نوای نینوا می آید ای دل

قدم‌ها تندتر گردیده، آری نسیم جانفزا می آید ای دل

* دانشجوی پیش دکتری، بخش فارسی دانشگاه دهلی، دهلی.



منظوم اردو مفہوم

ڈاکٹر احمد علی برقی اعظمی

آیت اللہ عظمیٰ حضرت امام خمینی

کی ایک عارفانہ غزل کا منظوم اردو مفہوم



غزل فارسی

آیت اللہ عظمیٰ حضرت امام خمینی




<p>خال لب پر ترے اے دوست گرفتار ہوا چشمِ بیمار تری دیکھ کے بیمار ہوا خود سے بیخود ہوا دے بیٹھا انا الحق کی صدا مثل منصور سر دار خریدار ہوا غمِ دلدار نے پیدا کیا مجھ میں وہ شرر جاں ہتھیلی پہ لئے شہسورۂ بازار ہوا در میخانہ شب و روز کرو مجھ پر باز مسجد و مدرسہ سے دل سرا بیزار ہوا جامہ زہد کیا ترک، پہن کر اس کو خروتے پیر حسراباتی سے ہشیار ہوا واعظِ شہسور کی باتوں نے دلآزاری کی رند میخوار تھا جو میرا مددگار ہوا چھوڑ دو مجھ کو کہ اب یاد کروں میکدہ میں بیعتِ ساقی میخانہ سے بیدار ہوا</p>	<p>من بہ خالیبت، امی دوست گرفتار شدم چشمِ بیمار تو را دیدم و بیمار شدم فارغ از خود شدم و کوس انا الحق بزدم ہچو منصور خریدار سر دار شدم غمِ دلدار گلندہ است بہ جانم شرری کہ بجان آمدم و شہسورۂ بازار شدم در میخانہ گشایید بہ رویم، شب و روز کہ من از مسجد و از مدرسہ بیزار شدم حسامہ زہد و ریاکندم و برتن کردم خرقہ پیر حسراباتی و ہشیار شدم واعظِ شہسور کہ از پسند خود آزارم داد از دم رند می آلودہ، مددکار شدم بگذارید کہ از بستکہ یادی نکنم من کہ بادستِ بہت میکدہ بیدار شدم</p>
--	--



